

ای آنجا هرگز نمی آید ای که ز رفته آمده امروز شدت آید

Alamni

۲ دهه سخت است بر آن غم جانان
به فرشی آمد چه بگویم که توان گفت
سخن تلخی بر آن غم بجز آن
که گران غم او از گمی آید؟ دره
ز زنی کردن بجز آن که نه زمان
در دستم من و در دست تو چشمم

نوشته احمدی

من خود این زهر خیمه به لب جان
رفته یک عمر در زخمه است ز یاد من
صلوه لایه آن جزو جوانی
به فرا سنگ دل راه ندارد
ببریده است ز آن سنگ بهمان
دائمت دیده در آب است تبارا

گردد از دست کرد آب بر اسال
گشت مانده عرق به دریا

ایمنی یافته از فرقه مردان
گرب بر آن در قرآن مهر به انا
ماد صر صر شد فصل بهار آن
پیر فرازی به نیش رسد آخر
دس بر شام بود جیب فرزوان

فدا اگر گشت نهال محو گردد

۴

با مصلحت آن

اختر دماه بود سخن از آن

م سون از ستم رنجی اما

سئون رقم بدست است در خور آن

دل آن گداه فادری نگردد

نور چشم بر آرزوی ز تو مان

ملک جم گداه است بی برگز

بر لب شام نیوشه رخ روز آن

ببرنده دل از امام نشاید

نبرد گدای امام بیستان

راست ظلم دشمن در بنیاد

نیز ستوده طومار نیامان

دل شاه نبردن به پهلوان

بس زوار خفا روش بیخمال

ز خست ملک ضحاک بنیاد

هم به پهلوان به اهل بیخمال

س رانوی غم امروز نشسته
راحتی در سر تحریر در جوانی
کنند از دولت فرداست دل خود

بدن لایح خود درخت باران
خار با باده از این راه بر رفتی
با سر انگشت عمل، با سر در همان

میرباید به ره بار نهادن
تخصصی نتوانند بر میان
تخصصی نتوانند در میان
بوسه بر مای تو ای آمده از ره

مای برداری اگر در ره ایران

سزایا، اعلای با لقصیح زاله

اما زره آینه امروز شبان

بازره آورد غم دوری هاران
به خویش آید چه بگویم که خوش آید

که بستن تیغ بود دانه هاران

شکوهِ غم او را کی؟ آری

ما توال خورد بولی یال لب لوزال
در دستم من و در دست شما

من خود را زهر چیدم به لب جان

رفقه یک عمر و زرفه نت برانم

حق بر لور و صلی، هر عمر آن

به فراموشده دل راه بناید

نکته نت در آنگده پیمان

دائمت دین بر آب نت، مبادا

نوی از دست گرداب مرسانه

کسی ما شود عرق پلایا

ایمنی با فیه از خیره سرد آن

رب بر آن فلان مهارت ابا

باز بر لاله بود مانع لاران

هر نفسی به فراری رسد آخر

بس بر نام بود صبح و روزال

چه نتدی؟ که خورد تحمه، ابا

ببینون ما نه بیا در علم دوران

دل چو آننگه ما برین گزرد
نگردد ضمیر را لرزه از تو نماند
رفت کلهت فضاک بنشیند
رسد این کار پر کشته به پای
لذت در بند غم استند کشتی
چو در آرزو صد کس به درگاه
باید این فاضل از راه برقی
به کشتی محمل با سر زنگاه
بدره بری تو ای آینه آره
گر سر جوئی فلان دره آره

۲۴